

خیاط هم در کوزه افتاد



در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که
دکانش سر راه گورستان بود . وقتی کسی
می‌مرد و او را به گورستان می‌بردند از جلوی
دکان خیاط می‌گذشتند .

یک روز خیاط فکر کرد که هر ماه تعداد مردگان
را بشمارد و چون سواد نداشت کوزه ای به
دیوار آویزان کرد و یک مشت سنگ ریزه پهلوی
آن گذاشت .

هر وقت از جلوی دکانش جنازه ای را به گورستان می‌بردند یک سنگ داخل کوزه می‌انداخت و
آخر ماه کوزه را خالی می‌کرد و سنگها را می‌شمرد .
کم کم بقیه دوستانش این موضوع را فهمیدند و برایشان یک سرگرمی شده بود و هر وقت خیاط را
می‌دیدند از او می‌پرسیدند چه خبر ؟ خیاط می‌گفت امروز سه نفر تو کوزه افتادند .
روزها گذشت و خیاط هم مرد . یک روز مردی که از فوت خیاط اطلاعی نداشت به دکان او رفت و
مغازه را بسته یافت . از همسایگان پرسید : خیاط کجاست ؟
همسایه به او گفت : **خیاط هم در کوزه افتاد** .

و این حرف ضرب المثل شده و وقتی کسی به یک بلائی دچار می‌شود که پیش از آن درباره حرف
می‌زده ، می‌گویند : " خیاط در کوزه افتاد " .

برگزیده از قصه های سندبادنامه و قابوسنامه